

جنگ در اروپا و استراتژی انقلابی:  
جنگ اوکراین، مسأله‌ی ملی  
و استراتژی انترناسیونالیستی

گوئیدو لباربرا

ترجمه‌ی مهرزاد شجاعی



«انقلاب علیه جنگ!»<sup>۱</sup> این عنوان مقاله‌ای است که با آن در سال ۱۹۶۷ بر مخالفت انترناسیونالیستی خود با درگیری اعراب و اسرائیل، جنگ شش روزه، تأکید کردیم. ما در مخالفت با مداخله‌گرایی در کنار بورژوازی‌های عرب یا اسرائیلی، استدلال کردیم که تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا اکنون در خاورمیانه غالب است؛ تنها امکان استراتژی انترناسیونالیستی اتحاد انقلابی پرولتاریای عرب و اسرائیل، علیه بورژوازی عرب و اسرائیل، و علیه قدرت‌های امپریالیسم واحد<sup>۲</sup> - آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، قدرت‌های اروپایی - است که با شبکه‌ی سرمایه‌ی خود و فروش تسلیحات زمینه‌ی درگیری را آماده کرده و به آن دامن زده بودند.

آن نبرد امروز الگویی برای مخالفت انترناسیونالیستی ما با جنگ اوکراین است. آریگو چروتو<sup>۳</sup> در سال ۱۹۸۵ در مقاله‌ی «توجیه ملی در سیاست مدیترانه»<sup>۴</sup> به تأمل در آن مقاله بازمی‌گردد. بازخوانی هسته‌ی مفهومی آن به طور کامل مفید است:

«در مقاله‌ی مورخ ژوئیه‌ی ۱۹۶۷، علیه نسخه‌ی خاصی از آن "مداخله‌گرایی چپ"<sup>۵</sup> که در ایتالیا توسط بنیتو موسولینی و اتحادیه‌های

<sup>۱</sup> Contro la guerra, rivoluzione!

<sup>۲</sup> imperialismo unitario

«امپریالیسم واحد» مفهومی است که آریگو چروتو در توصیف صحنه‌ی جهان بعد از جنگ جهانی دوم به کار می‌برد تا برخلاف گفتار رایج که شوروی یا چین (یا دیگر کشورهای کوچک مانند کوبا و ...) را سوسیالیستی و صحنه‌ی جهانی را درگیری دو اردوگاه یا سه جهان توصیف می‌کردند، بر ماهیت سرمایه‌داری کشورهای به‌اصطلاح سوسیالیستی و ماهیت امپریالیستی شوروی تأکید کند. در این معنا، امپریالیسم واحد به کلیت نظام امپریالیستی در سطح جهانی و رقابت امپریالیست‌ها با یکدیگر اشاره دارد. (مترجم)

<sup>۳</sup> Arrigo Cervetto

<sup>۴</sup> Il pretesto nazionale nella politica mediterranea

<sup>۵</sup> interventismo di sinistra

کارگری سورلی<sup>۶</sup> شروع شد، ما اولویت وظیفه‌ی مبارزه برای حل مشکل اسکان قومی<sup>۷</sup> در خاورمیانه را نفی کردیم. ما معتقد بودیم و هنوز هم معتقدیم که در آن منطقه در اولویت‌ترین وظیفه‌ی مبارزه‌ی پرولتاریای بین‌المللی، و بنابراین پرولتاریای عرب و اسرائیلی، مبارزه علیه بورژوازی‌ها و علیه امپریالیسم واحد - تشکیل شده توسط قدرت‌های مختلف - بوده است.

این به معنای انکار مشکل اسکان جمعیت فلسطینی نیست. بلکه به معنای تأیید این نکته است که پرولتاریا تنها پس از انجام وظیفه‌ی اساسی مبارزه قادر خواهد بود این مشکل را از موضعی انترناسیونالیستی که در آن زمان به لحاظ تاریخی در آن قرار می‌گیرد حل کند. از سوی دیگر، در سطح ملی نیز می‌توان آن مشکل را حل کرد، اما تنها در چارچوب رقابت بین امپریالیست‌ها. موضع ما به موضع لنین در مورد جنگ‌های بالکان ارجاع داشته و دارد که ویژگی درگیری مستقیم قدرت‌های امپریالیستی [در جنگ بالکان] را افشا می‌کند. لنین آشکارا همه‌ی عوامل ملی موجود را در نظر می‌گیرد، اما معتقد است که آن‌ها تابع روند کلی تقابل بین قدرت‌های فعال در منطقه‌ی بالکان هستند. اوت ۱۹۱۴ میدان آزمایش یک استراتژی صحیح انترناسیونالیستی بود که به سمت هدف اکتبر پیش رفت، در حالی که تمام مواضع جنبش سوسیالیستی که به دلایل مختلف بر عوامل ملی متکی بودند دچار ورشکستگی تاریخی شدند.

بحث بی‌تفاوتی در برابر مسأله‌ی ملی نیست، به‌خصوص در مورد لنین که تیزبین‌ترین محقق مسأله‌ی ملی در قرن ما بود. اگر خود لنین [در مورد جنگ‌های بالکان] این گونه رفتار کرد، به این معنی است که با یکی از عمیق‌ترین جنبه‌های استراتژی انقلابی روبرو هستیم. ما با یک اصل تغییرناپذیر روبرو هستیم: برای مارکسیسم مسأله‌ی ملی جزو مسائل اصولی نیست. رویکرد مارکسیستی نسبت به مسأله‌ی ملی همیشه توسط اصل

---

<sup>۶</sup> sindacalisti soreliani

<sup>۷</sup> insediamenti etnici

مبارزه‌ی طبقاتی تعیین شده و خواهد شد. در نتیجه، از آن قسم مطالبات ملی حمایت می‌شود که به نفع مبارزه‌ی پرولتاریای بین‌المللی است. حزب لنینیستی که به این اصل پایبند است، نمی‌تواند از طریق تسمه‌ی انتقال "مسأله‌ی ملی" به مواضع سوسیال‌امپریالیستی کشیده شود. می‌توان حزب لنینیستی را به انزوای شدید کشاند، اما نمی‌توان آن را منحرف کرد.» در مقدمه‌ی چاپ ششم «مبارزات طبقاتی و حزب انقلابی»،<sup>۸</sup> در سال ۲۰۰۴، به موضوع مسأله‌ی ملی پرداختیم تا ویژگی‌های مرحله‌ی استراتژیک جدید<sup>۹</sup> رقابت امپریالیستی را، که با ورود چین<sup>۱۰</sup> [به رقابت امپریالیستی] و جهش [استراتژیک امپریالیسم] اروپایی با ایجاد واحد پولی یورو<sup>۱۱</sup> اکنون با مبارزه بین قدرت‌های در مقیاس قاره‌ای<sup>۱۲</sup> مشخص می‌شود، تعریف کنیم.

این اولین بار نبود که علم انقلابی خود را با شرایط «امر بی‌سابقه‌ی استراتژیک»<sup>۱۳</sup> مواجه می‌دید؛ ویژگی‌های جدید در روابط بین دولت‌ها و طبقات بین‌المللی برای تثبیت استراتژی انقلابی باید درک می‌شدند:

«ظهور امپریالیسم محتوای مسأله‌ی ملی، رابطه‌ی بین دولت‌ها و تضاد بین قدرت‌ها را دگرگون کرد، و تنها کسانی که می‌دانستند چگونه آن را درک کنند قطب‌نمای استراتژیک را در طوفان جنگ جهانی اول از دست ندادند.

<sup>۸</sup> Lotte di classe e partito rivoluzionario

<sup>۹</sup> nuova fase strategica

<sup>۱۰</sup> l'irruzione della Cina

<sup>۱۱</sup> il salto dell'euro nell'unificazione dell'Europa

<sup>۱۲</sup> یعنی برخلاف دو جنگ جهانی امپریالیستی پیشین که بین روسیه، قدرت‌های اروپایی، ژاپن و ایالات متحده‌ی آمریکا بود، رقابت امپریالیستی و در نتیجه جنگ جهانی بعدی بین قدرت‌هایی در مقیاس قاره‌ای، مانند اروپا، ایالات متحده‌ی آمریکا، چین، هند، روسیه و ... خواهد بود. (مترجم)

<sup>۱۳</sup> inedito strategico

در شکست انترناسیونال دوم، صرفاً خیانت احزاب ملی که برای جنگ صف‌آرایی کرده بودند تعیین‌کننده نبود. سرگردانی و نارسایی استراتژیک جریان‌ها نیز در این شکست نقش داشت؛ این جریان‌ها هرچند تلاش کردند با جنگ مخالفت کنند، اما ویژگی بی‌سابقه‌ی دوران جدید را به‌دقت درک نکرده بودند. هنگامی که چپ سوسیال دموکرات آلمان معتقد بود که می‌تواند با پرچم «دفاع از میهن» - به نام برنامه‌ی دموکراتیک و ملی ۱۸۴۸ و حمله‌ی تاریخی فرانسه‌ی انقلابی در سال ۱۷۹۳ - جنگ امپریالیستی را به چالش بکشد، لنین خطای نظری آن‌ها را محکوم کرد. مقابله با جنگ امپریالیستی با برنامه‌ی ملی، به معنی سوءفهم پیوندهای استراتژیک دوران جدید است: «در سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸، در فرانسه، آلمان و سراسر اروپا، انقلاب دموکراتیک بورژوازی به طور عینی در دستور کار بود. متناظر با این وضعیت تاریخی عینی، برنامه‌ی دموکراسی «واقعاً ملی»، یعنی بورژوازی، آن زمان بود، برنامه‌ای که در سال ۱۷۹۳ توسط انقلابی‌ترین عناصر بورژوازی و مردم<sup>۱۴</sup> اجرا شد، و برنامه‌ای که در سال ۱۸۴۸ توسط مارکس به نام همه‌ی دموکراسی‌های پیشرو حمایت شد. با جنگ‌های دموکراتیک انقلابی، یعنی جنگ‌های آزادی‌بخش ملی، به طور عینی، به مقابله با جنگ‌های فئودالی و سلطنتی پرداخته شد.»

اگر آن‌ها «وظایف تاریخی زمان»<sup>۱۵</sup> دوران ظهور بورژوازی بودند، این اشتباه مهلکی بود که آن‌ها را در اروپای عصر امپریالیسم بدون تغییر تلقی کنیم. امپریالیسم مسأله ملی را دگرگون کرد و آن را بر «پایه‌های جدید»<sup>۱۶</sup> انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک در مستعمرات قرار داد.»

---

<sup>۱۴</sup> plebe

<sup>۱۵</sup> compiti storici del tempo

<sup>۱۶</sup> basi nuove

اگر «امر بی‌سابقه‌ی استراتژیک»، که لنین خود را با آن مواجه می‌دید، نتیجه‌ی ویژگی‌های جدید امپریالیسم قرن بیستم بود، در نیمه‌ی دوم قرن بحث بر سر بازسازی و بسط نظریه‌ی لنینیستی در پرتو شرایط جدید مبارزات طبقات و دولت‌ها - ناشی از دور عظیم توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی - بود. بنابراین ما آن گام نظری و استراتژیک را در مقدمه‌ی چاپ سال ۲۰۰۴ «مبارزات طبقاتی» دنبال می‌کنیم:

«در شرایط تاریخی کاملاً متفاوت، پس از جنگ جهانی دوم، دقیقاً پیش‌بینی خاتمه یافتن آن دور مبارزات ضد استعماری، در فرآیند توسعه‌ی که در "تزه‌های ۱۹۵۷" تحلیل شده، است که مسأله‌ی بی‌سابقه‌ی جدیدی را مطرح می‌کند. این نشان می‌دهد که تأمل چروتو به طور مشخص معطوف به توسعه‌ی آسیایی بوده و وی به "نقش عینی چین" در مبارزه‌ی طبقاتی بین‌المللی پرداخته است.»

چروتو در دسامبر ۱۹۶۰ می‌نویسد، انترناسیونال سوم باید یک استراتژی [ضد] استعماری را در «وضعیت بسیار خاص» انزوای انقلاب اکتبر آغاز می‌کرد. مسأله‌ی استعمار اکنون نه تنها «به صورتی سراسر تر»<sup>۱۸</sup> برای استراتژی انقلابی مطرح می‌شود، بلکه با پیشروی توسعه‌ی امپریالیستی اهمیت خود را نیز از دست خواهد داد:

«مسأله‌ی استعماری در مرحله‌ی خاصی از صنعتی‌شدن بین‌المللی - و این بحث سال‌های بسیار دور نیست - با قطبی شدن نیروهای اجتماعی حول روابط تولیدی سرمایه‌داری غالب و تعمیم یافته در مناطق اقتصادی بسیار وسیع اهمیت ویژه‌ی خود را از دست خواهد داد. صف‌بندی‌های طبقاتی، سرمایه‌دارانه و پرولتری، در حداکثر رشد خود بین‌المللی شده و به یکدیگر وابسته خواهند شد. انقلاب پرولتری با برنامه‌ی اقتصادی و سیاسی خود، ریسمانی عینی خواهد بود که تمامی جریان‌های جهانی را به هم پیوند خواهد داد. استراتژی انقلابی نه تنها به خاطر وحدت اهداف خود، بلکه به خاطر

<sup>۱۷</sup> Tesi del ۱۹۵۷

<sup>۱۸</sup> in termini più lineari

همگنی بخش‌هایی که در مبارزه و در ویژگی اجتماعی بر سر آن اهداف به هم ملحق می‌شوند، همگن خواهد بود.»  
چین، به دلیل جمعیت عظیم خود، در مرحله‌ی استراتژیک جدید، که مشخصه‌ی آن «پیش‌بینی دیالکتیکی توسعه‌ی صنعتی شدن چین» و ایجاد «پرولتاریای غول‌پیکر» است، تعیین‌کننده خواهد بود.

اندکی بیش از پانزده سال بعد، در پرتو توسعه‌ی عظیم سرمایه‌داری جهانی و تمام شدن<sup>۱۹</sup> دور مبارزات دموکراتیک-انقلابی ضد استعماری، می‌توان آن مرحله را پایان‌یافته تلقی کرد:

«بخشی از [نوشته‌ی چروتو] در دسامبر ۱۹۷۷، که اکنون در کتاب "پوسته‌ی سیاسی"<sup>۲۰</sup> جمع‌آوری شده است از آن امر بی‌سابقه‌ی استراتژیک در سطح تئوری مارکسیستی دولت نتایجی اخذ می‌کند: "طنز تاریخ که چیزی جز نابجایی نابرابر و نامتناسب نیروهای مولده نیست، از ما کمونیست‌ها می‌خواست، در زمان‌ها و موقعیت‌های معین، برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی تا حد امکان از دموکرات‌ها حمایت کنیم. به این معنا، حتی اگر در اصول ما طرفدار کمونیسم هستیم و نه دموکراسی، اصلی مبنی بر عدم حمایت از دموکراسی نداریم. مثلاً ما از انقلاب بورژوا-دموکراتیک حمایت می‌کنیم زیرا نیروهای مولده را توسعه می‌دهد. ما با دموکراسی متروپل‌های امپریالیستی مبارزه می‌کنیم زیرا باعث نابودی نیروهای مولده می‌شوند. از سوی دیگر، دموکرات‌ها، بر اساس اصول نظری و تاکتیکی، ضد کمونیست هستند. آن‌ها برتری تاکتیکی بر ما کمونیست‌ها داشتند، زیرا اجازه دادند از آن‌ها به قصد حذف ما حمایت شود. در واقع، تمام انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک به این ترتیب پایان یافتند. اما با تمام شدن جنبش استقلال در تمام مناطق جهان، حتی مزیت تاکتیکی به کمونیسم بازمی‌گردد زیرا دیگر مجبور به حمایت از دموکراسی نیست.»

<sup>۱۹</sup> esaurirsi

<sup>۲۰</sup> L'involucro politico

بنابراین خلاصه‌ای از آن سه دوره‌ی مسأله‌ی ملی، که در توسعه‌ی سرمایه‌داری و امپریالیستی آشکار می‌شود، چنین است:

«با حرکت در امتداد رشته‌ی امر بی‌سابقه‌ی استراتژیک، نظریه‌ی دولت و علم مارکسیستی استراتژی زمانی که حمله‌ی بورژوازی [علیه فئودالیسم] در آغاز دوران امپریالیستی پایان می‌یابد و توسعه‌ی امپریالیستی چرخه‌ی بازار جهانی را کامل می‌کند با هم ترکیب می‌شوند، روندی که با جهش و گسستگی حرکت می‌کند.

از نظر مارکس و انگلس، مسأله‌ی ملی بخشی از استراتژی انقلاب دائمی<sup>۲۱</sup> است که استراتژی ۱۸۴۸ و طرح‌های استراتژیک بعدی حول آن استراتژی متمرکز هستند، استراتژی‌ای که سطوح طبقاتی متفاوتی را که بر هم خوردن نظم در نظام دولت‌ها بر روی آن‌ها حرکت می‌کند به هم متصل می‌کند. نزد لنین، عصر امپریالیسم از یک سو برنامه‌ی ۱۸۴۸ را برای قدرت‌های بزرگ اروپا به گذشته تبدیل می‌کند، و از سوی دیگر، مسأله‌ی ملی را بر پایه‌های جدید انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک در مستعمرات، و در نتیجه دور توسعه‌ی امپریالیستی در مناطق جدید [- یعنی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات سابق - قرار می‌دهد. یورش اکتبر، قبل از تسلیم شدن به شب استالینیسیم، ابتدا به دنبال اتصال با انقلاب در آلمان، و سپس با توسعه‌ی آسیا بود. در خلال نیمه‌ی دوم قرن بیستم، دقیقاً «با تمام شدن جنبش استقلال‌طلبی در تمام مناطق جهان» مسأله‌ی انقلاب ملی از افق تاکتیکی و استراتژیک انقلابی، بیرون می‌رود. [...]

محور استراتژیک، دیگر نه مطابق نظر مارکس و انگلس پیوند مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب بورژوازی در آلمان و اروپا بود، و نه مطابق نظر لنین پیوند درگیری‌های بین‌امپریالیستی و انقلاب‌های بورژوازی در مناطق جدید. برای

<sup>۲۱</sup> انقلاب دائمی، استراتژی طبقه‌ی انقلابی کارگر است که به طور مستقل و بدون مصالحه با طبقات دیگر جامعه به دنبال منافع خود و کسب کامل قدرت سیاسی است. (مترجم)



اولین بار، در مقایسه با تجربه‌ی تاریخی مارکس، انگلس و لنین، مسأله‌ی مّلی از چارچوب روابطی که «اقدام ترکیبی» حزب بین‌الملل<sup>۲۲</sup> باید آن‌ها را به هم متصل کند، ناپدید می‌شود. پیوند جهانی مبارزات طبقاتی و مبارزات بین دولت‌ها امروزه کاملاً در زمین تضادهای امپریالیستی، در بازار جهانی تکمیل شده و در نظام جهانی دولت‌ها، که در همه‌جا نشان دهنده‌ی تأیید جهانی توسعه‌ی بورژوازی است، خود را آشکار می‌کند. مرحله‌ی تاریخی حمایت پرولتاریا از مطالبات دموکراتیک بورژوازی تمام شده است.»

برخی مشاهدات پیوند این چارچوب مفهومی را با جنگ اوکراین ممکن می‌کند و آن را دقیقاً به عنوان جنگی در مرحله‌ی استراتژیک جدید در نظر می‌گیرد. مسأله‌ی مّلی اوکراین، که مطمئناً دوباره ظاهر می‌شود، کاملاً تحت سایه‌ی مقابله‌ی قدرت‌های امپریالیستی و توسعه‌ی کامل تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا است.

مشاهده‌ی اول. لنین، در نبرد سیاسی برای جهت‌دهی چپ زیمروالد،<sup>۲۳</sup> متوجه شد که نبرد نظری را در دو جهت مخالف پیش می‌برد. علیه «ساده‌سازها»<sup>۲۴</sup> که برایشان در مرحله‌ی امپریالیستی دیگر جایی برای جنگ‌های مّلی یا خواسته‌های انقلابی بورژوا-دمکراتیک وجود نداشت. و [همزمان] علیه تردید نسبت به انحطاط و خیانت انترناسیونال دوم، در این تز که در جنگ امپریالیستی، سوسیال دموکراسی آلمان می‌تواند موضع دفاع مّلی را بگیرد، هرچند آن را به درخواست آلمان واحد، دموکراتیک و جمهوری خواه ربط دهد.

---

<sup>۲۲</sup> l' "azione combinata" del partito internazionale

<sup>۲۳</sup> sinistra di Zimmerwald

<sup>۲۴</sup> semplificatori

لنین در مقاله‌ی «درباره‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها»<sup>۲۵</sup> به جزوه «یونیوس»<sup>۲۶</sup> نام مستعار رزا لوکزامبورگ، پاسخ می‌دهد. لنین دقیقاً بین «دو دوره‌ی»<sup>۲۷</sup> سرمایه‌داری تمایز قائل می‌شود: دوره‌ی فروپاشی فئودالیسم و استبداد مطلقه، که در آن انقلاب بورژوا-دموکراتیک در دستور کار قرار دارد، و دوره‌ی «دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً شکل گرفته»<sup>۲۸</sup> که در آن «تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی به شدت توسعه یافته است.»<sup>۲۹</sup>

این تمایز بین دوره‌ها همچنین تمایز بین مناطقی است که توسط توسعه‌ی نابرابر سرمایه‌داری تعیین شده است. در اروپای غربی دوره‌ی انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول کشید، و این دوره «نظام ارگانیک دولت‌های بورژوایی»<sup>۳۰</sup> را تعریف می‌کند که به‌عنوان قاعده از نظر ملی همگن هستند، به طوری که «امروزه جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه‌های سوسیالیست‌های اروپای غربی به معنای عدم درک الفبای مارکسیسم است.» در اروپای شرقی و آسیا «دوره‌ی انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک تازه در سال ۱۹۰۵ آغاز شد»؛ اینجا «تنها یک نابینا می‌تواند بیداری یک رشته جنبش‌های ملی بورژوا-دموکراتیک را نبیند». از این رو به لوکزامبورگ اعتراض می‌شود که مسأله‌ی ملی، که از اروپای غربی ناپدید شده بود، «بر اساس جدیدی» در شرق و آسیا مطرح می‌شود.

مشاهده‌ی دوم. چروتو این چارچوب مفهومی لنین را با به‌روزرسانی آن به دوره‌ی پس از جنگ، به مبارزات ضد استعماری، به فرایندهای استقلال - چین، هند، اندونزی،

<sup>۲۵</sup> Sul diritto di autodecisione delle nazioni

<sup>۲۶</sup> Junius

<sup>۲۷</sup> due periodi

<sup>۲۸</sup> degli Stati capitalistici completamente formati

<sup>۲۹</sup> l'antagonismo tra il proletariato e la borghesia è fortemente sviluppato

<sup>۳۰</sup> sistema organico di Stati borghesi

الجزایر و غیره - و سپس به تمام شدن آن‌ها بسط داد. این چارچوب مفهومی در مشاهداتی درباره‌ی چین در سال ۱۹۶۰ به صورت فرضیه مطرح شد، در سال ۱۹۷۷ به صورت نظری در قالب مقاله تنظیم شد و بعداً در کتاب «پوسته‌ی سیاسی» جمع آوری شد.

چروتو به دو دوره‌ای که لنین تحلیل کرد - دوره‌ی اول: انقلاب دموکراتیک در اروپای غربی و تمام شدن آن در سلطه‌ی کامل بورژوازی؛ دوره‌ی دوم: انقلاب دموکراتیکی که در اروپای شرقی و آسیا گشوده شد - دوره‌ی سوم را اضافه می‌کند: زمانی که فرآیند انقلاب دموکراتیک و تشکیل دولت‌های ملی در آسیا نیز تکمیل شد. مشاهده‌ی سوم. با تأمل در مرحله‌ی استراتژیک جدید که در مقدمه‌ی «مبارزات طبقاتی» بسط داده شده است، ما عناصر لازم را برای بسط تفصیلی جمع‌آوری کردیم، جایی که مبارزه‌ی بین امپریالیستی با مقیاس نیروی قدرت‌های قاره‌ای مشخص می‌شود، در ترکیب با ورود چین به رقابت امپریالیستی و وحدت اروپا به عنوان یک کنفدراسیون/فدراسیون. مسأله‌ی ملی نیز بر این اساس بازتعریف می‌شود؛ دولت ملی که در استدلال‌های لنین پوسته‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری بود، و درست به همین دلیل ما مارکسیست‌های انقلابی از انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک حمایت کردیم، نه تنها دور خود را در توسعه‌ی سرمایه‌داری کل جهان کامل کرده است (بنابراین برای ما مارکسیست‌ها حمایت از دموکراسی دیگر در دستور کار نیست)، بلکه «دولت-ملت قرن نوزدهمی» در برابر دولت‌های بزرگ و بسیار بزرگی که در این منازعه با آن‌ها مواجه است، ناکارآمد شده است.

مشاهده‌ی چهارم. در مقدمه‌ی «مبارزات طبقاتی»، در احیای تزه‌های لنین، به فرضیه‌ی ظهور احتمالی مسأله‌ی ملی حتی در مناطق توسعه‌یافته، در نتیجه‌ی جنگی که قدرت را به وضعیت مستعمره بازمی‌گرداند، اشاره کردیم. این جنبه‌ی چندی بخشی از تأمل لنین در مورد آلمان، پس از شکست ۱۹۱۸ و شرایط تحمیل شده توسط معاهده‌ی ورسای، بود. ما آن فرضیه را به دلیل وقایع کشورهای به‌اصطلاح فروشکسته در خاورمیانه و نتایج فروپاشی یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی کنار گذاشتیم، به این معنا که حتی در این مورد هم اکنون تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا و

مبارزه برای تقسیم امپریالیستی<sup>۳۱</sup> را بر آن مسائل ملی در حال بازگشت غالب می‌دانستیم.

مشاهده‌ی پنجم. چروتو در مقاله‌ای معروف در ژوئن ۱۹۸۲ با عنوان «امپریالیست جدید به اطلس جنوبی می‌رسد»<sup>۳۲</sup> - با توجه به جنگ فالکلند-مالویناس - حق حاکمیت ملی<sup>۳۳</sup> و حق تعیین سرنوشت<sup>۳۴</sup> را «دو اصل آستی‌ناپذیر نظریه‌ی بورژوایی دولت» می‌داند که در آن درگیری مورد استناد قرار گرفتند و متذکر می‌شود که «نظریه‌ی دموکراتیک دولت هرگز نتوانسته است آن‌ها را به توافق برساند و حکم نهایی همیشه متعلق به اسلحه است».

ما از همه‌ی عناصر لازم برای توضیح آنچه که از مسأله‌ی ملی در جنگ اوکراین باقی مانده است برخورداریم. توسعه‌ی بورژوایی در اوکراین در تضاد طبقاتی کامل انجام شده است. موضوع غالب رقابت امپریالیستی است. این مناقشه، در مرحله‌ی استراتژیک جدید، نشانه‌ی تقابل قدرت‌های امپریالیستی را، که اکنون قدرت‌هایی قاره‌ای هستند، دارد. اصول حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت خود در آنجا در مراحل مختلف از سوی هر دو طرف مورد استناد قرار گرفته‌اند و این خشونت جنگ است که سرنوشت آن را تعیین می‌کند.

جناح‌هایی از بورژوازی اوکراین، در فرآیند متشجج انحلال اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، به حق تعیین سرنوشت استناد می‌کردند، البته بیشتر برای مذاکره‌ی مجدد در رابطه با یک اتحادیه‌ی جدید تا پیگیری واقعی استقلال. همان جناح‌ها، یا جریان‌های ناسیونالیستی که بیان سیاسی آن جناح‌ها در دینامیسم مختلط سرمایه‌داری اوکراین هستند، بعدها خودشان حق تعیین سرنوشت مناطق روسی‌زبان دونباس را در جنگ

<sup>۳۱</sup> la spartizione imperialista

<sup>۳۲</sup> La nuova contesa imperialistica raggiunge il Sud Atlantico

<sup>۳۳</sup> sovranità nazionale

<sup>۳۴</sup> autodeterminazione

داخلی در سال ۲۰۱۴ و جدایی کریمه و تشکیل جمهوری‌های دونتسک و لوهانسک رد کردند.

اصل حق حاکمیت، در قالب حفظ میراث تاریخی روسیه و تقاضای وحدت بین روسیه‌ی بزرگ، روسیه‌ی سفید و روسیه‌ی کوچک تزاریسم،<sup>۳۵</sup> میراثی که سپس به اتحاد جماهیر شوروی منتقل شد و با فروپاشی ۱۹۹۱ از بین رفت، توسط جناح‌هایی از امپریالیسم روسیه که از ولادیمیر پوتین حمایت می‌کنند، و مشروعیت تاریخی حق تعیین سرنوشت اوکراین را انکار می‌کنند، مورد استناد قرار گرفته است. با این حال، همان اصل تعیین سرنوشت توسط روسیه در سال ۲۰۱۴ برای الحاق کریمه و امروز در به رسمیت شناختن جمهوری‌های دونباس مورد استناد قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر، ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا، که در سال ۱۹۹۱ اوکراین را، که از تجزیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمده بود، در قالب اجرای حق تعیین سرنوشت به رسمیت شناختند، امروز از حق حاکمیت اوکراین دفاع کرده و منکر حق تعیین سرنوشت دونباس هستند. از سوی دیگر، باید به خاطر داشت، آن‌ها در جنگ ۱۹۹۹ حق حاکمیت صربستان را انکار کرده و حق تعیین سرنوشت کوزوو را به رسمیت شناختند: مسأله در نهایت توسط جنگنده-بمبافکن‌های ناتو بر فراز بلگراد حل شد.

در نهایت، جنبه‌ی حیاتی و تعیین‌کننده‌ی مسأله در اوکراین این است که دو اصل ملی در تضاد با یکدیگر یکی در کی‌یف و دیگری در دونباس مورد استناد قرار می‌گیرند و این گویای جلوه‌ای از آن خصلت جدید مرحله‌ی استراتژیک جدید که ذکر کردیم است، اینکه هر دو طرف [- اوکراین و دونباس -] در واقع به دو قدرت امپریالیستی بزرگ همسایه روی می‌آورند تا حاکمیت خود را واگذار کنند یا به آن همسایه‌ی امپریالیستی متصل شوند. کی‌یف خواهان عضویت در اتحادیه‌ی اروپا شد؛ جمهوری‌های دونباس خواهان پیوستن به روسیه و همراه با آن به اتحادیه‌ی اوراسیا شدند. به‌سختی می‌توان نمایش روشن‌تری را تصور کرد که در مبارزه بین قدرت‌های امپریالیستی چگونه

---

<sup>۳۵</sup> از قرن چهاردهم میلادی سرزمین اوکراین کنونی روسیه‌ی کوچک یا روسیه‌ی صغیر نامیده می‌شد. در گفتار ناسیونالیسم عظمت‌طلب روس، منظور از روسیه، اتحاد روسیه‌ی بزرگ (یعنی روسیه‌ی کنونی)، روسیه‌ی سفید (بلاروس) و روسیه‌ی کوچک (مالاروس) است. (مترجم)

از بهانه‌ی ملی استفاده می‌شود، و در هر صورت هر خواسته‌ی ملی توسط آن مناقشه‌ی امپریالیستی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

تجربه‌ی نبردهای نظری و سیاسی دیگر مارکسیسم انقلابی وجود دارد که باید از آن‌ها استفاده کرد تا مخالفت انترناسیونالیستی خود را با جنگ اوکراین پایه‌گذاری کنیم. یکی از این تجربه‌ها مبارزه‌ی چند دهه‌ای ما علیه امپریالیسم اروپایی است، که اهمیت حیاتی خود را اکنون که اهداف مداخله‌گرایی اروپایی در تصمیم برلین برای تخصیص یکصد میلیارد یورو برای بازسازی قدرت نظامی خود، در برنامه‌های تجدید تسلیحاتی اتحادیه، و در قطعنامه‌های مربوط به ارتش اروپایی و رکن دفاع اروپایی اتحاد آتلانتیک به جلوی صحنه آمده‌اند نشان می‌دهد.

دهه‌هاست که ما این موارد را به‌دقت دنبال می‌کنیم: ساختارمند کردن تدریجی قدرت‌های فدرال و کنفدرال امپریالیسم اروپایی، تقلا برای شکل دادن به توانایی عمل در سیاست خارجی و دفاعی، و همچنین به پیش بردن یک تقسیم جدید<sup>۳۶</sup> که پس از فروپاشی تقسیم [امپریالیستی] یالتا در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱، اتحادیه‌ی اروپا سهم خود را گسترش داد تا حوزه‌ی نفوذ سابق اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی را شامل شود. این نشان می‌دهد جنگ اوکراین، حمله‌ای که مسکو قصد دارد با آن شرایط حل‌نشده‌ی آن تقسیم جدید را مجدداً تعریف کند، خود را به‌عنوان مقطعی حیاتی برای جهش در توانایی نمایش و اقدام جنگی امپریالیسم اروپایی نشان می‌دهد.

تجربه‌ی دوم، مسیر نبرد ماست که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، علیه سرمایه‌داری دولتی و امپریالیسم اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. در دهه‌های تقسیم [امپریالیستی] یالتا، قدرت مرکزی امپریالیستی مسکو ضعف ذاتی خود را آشکار کرد، زمانی که در سال ۱۹۵۳ در برلین، در سال ۱۹۵۶ در بوداپست، در سال ۱۹۶۸ در پراگ، در سال ۱۹۸۱ در دانزیگ و ورشو با کودتای ژنرال یاروزلسکی، مجبور شد تسلط خود را با قدرت نظامی تضمین کند، چون فاقد قدرت اقتصادی و مالی بود.

<sup>۳۶</sup> nuova spartizione

آشکال آن سلطه‌ی طبقاتی در بحران سرمایه‌داری دولتی، در بازسازی دور لیبرال و نهایتاً در گشایش روسیه به روی سرمایه‌ی بین‌المللی، تغییر کرد. اما انحلال پیمان ورشو و کمکون<sup>۳۷</sup> با از دست دادن حوزه‌ی نفوذ روسیه در اروپای شرقی، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱، و جنگ اوکراین نشان می‌دهد که برخی از واقعیت‌های اساسی ضعف ساختاری امپریالیسم روسیه تغییری نکرده است. مسکو ضعف‌های اقتصادی و جمعیتی عمیقی را حفظ کرده است، و همچنان برای اقتصاد و بودجه‌ی دولتی‌اش، به شکلی عمده و نامتعادل، به فروش گاز و نفت و درآمد حاصل از صادرات انرژی و محصولات معدنی وابسته است.

در حالی که پوتین بر این باور است که بازه‌ی فرصتی را در افول نسبی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا ناشی از ظهور چین پیدا کرده است، بحران اوکراین همچنان تأییدی بر ضعف ساختاری در مسکو، و در درجه‌ی اول در موازنه‌ی نیروها با امپریالیسم اروپایی، است. الیگارشی‌های جدید سرمایه که مراکز تمرکز سرمایه‌داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی سابق را با کمربندهای زنگ‌زده<sup>۳۸</sup> و مجتمع نظامی-صنعتی‌اش غارت کرده، خصوصی کرده و بازسازی کرده‌اند، پویایی و توانایی جذب سرمایه‌ی کافی از خود برای پیوند اقتصادی و مالی کل اوکراین به روسیه و اتحادیه‌ی اقتصادی اوراسیا نشان ندادند. در جنگ سرمایه‌ها، مسکو در رویارویی با اتحادیه‌ی اروپا و دیگر مراکز امپریالیسم واحد در مهار کی‌یف شکست خورد؛ برای همین معتقد است که باید به جنگ نظامی متوسل شود.

در جبهه‌ی طبقاتی ما، معلوم نیست که آیا قرعه به نام پرولتاریای اوکراین خواهد بود که صفحات تراژیک و نورانی دیگری بنویسد: آن‌طور که برای کارگران برلین در

<sup>۳۷</sup> کمکون (به روسی: Совет экономической взаимопомощи) که مخفف «شورای تعاون اقتصادی» (به انگلیسی: The Council for Mutual Economic Assistance) است، سازمانی بود که در ژانویه‌ی ۱۹۴۹ توسط دولت اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد. هدف از تشکیل این سازمان، پاسخ متقابل به طرح مارشال در اروپای غربی بود. (مترجم)

<sup>۳۸</sup> *cinture della ruggine*

سال ۱۹۵۳ بود؛ آن‌طور که پرولتاریا و دانشجویان بوداپست در سال ۱۹۵۶، در شوراها مخالفت خود با سرمایه‌داری دولتی مجارستان و امپریالیسم روسیه را بیان داشتند؛ مانند کارگران گدانسک در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱، که ما در آن زمان «شایستگی لایزال»<sup>۳۹</sup> آن‌ها در آشکار کردن ماهیت واقعی سرمایه‌داری دولتی لهستان و حامی آن در مسکو را تصدیق کردیم. مطمئناً این لباس جدید خصوصی‌شده‌ی سرمایه‌ی اوکراین و امپریالیسم روسیه، با الیگارشی‌های «دوقلوی جدا افتاده» از هم<sup>۴۰</sup> در تقسیم غنایم اتحاد جماهیر شوروی سابق، ماهیت حاکمیت سرمایه را عوض نکرده است: چالش عظیم پرولتاریای اوکراینی، همانند پرولتاریای روس، به دست آوردن استقلال طبقاتی خودش است.

بدون شک، در این شرایط تراژیک و وحشتناک است که تأخیر تاریخی حزب انقلابی را می‌توان با تمام وزنش احساس کرد، نیرویی که امکان خطاب به پرولتاریای اوکراینی و روس را دارد و می‌تواند مخالفت با جنگ را به یک استراتژی انترناسیونالیستی، که در تمام پایتخت‌های امپریالیسم ریشه دوانده، پیوند دهد.

تأخیر تاریخی حزب انقلابی مانع نبرد انترناسیونالیستی ما، در شرایط فعلی و با نیروهای موجود، حداقل با هدف ساختن<sup>۴۱</sup> یک اقلیت انترناسیونالیست هر کجا که ممکن باشد نیست. مداخله‌گرایی اروپایی مانند دریایی در حال بالا آمدن است، و به طور فزاینده‌ای جنگ را به عنوان فرصتی برای تجدید تسلیحاتی دفاع اروپایی می‌بیند. صلح‌طلبی ناتوانی خود را نشان می‌دهد و به نوبه‌ی خود به مداخله‌گرایی در کنار ناسیونالیسم اوکراینی - که در سوی امپریالیسم اروپایی و آمریکایی قرار گرفته است - می‌لغزد، یا عباراتی پریشان را در مورد بی‌طرفی به زبان می‌آورد، و فقدان اطلاع تاریخی خود از بازگشت پیشینه‌ی خود به شعار «نه مشارکت و نه خرابکاری»<sup>۴۲</sup> سوسیالیسم

<sup>۳۹</sup> merito imperituro

<sup>۴۰</sup> oligarchi “gemelli separati”

<sup>۴۱</sup> attestare

<sup>۴۲</sup> né aderire né sabotare



فرصت طلب در سال ۱۹۱۴ یا حتی «بی طرفی فعال»<sup>۴۳</sup> را که بنیتو موسولینی برای تبدیل خود به مداخله‌گر [طرفدار جنگ] ابداع کرد نادیده می‌گیرد. حتی بقایایی از مداخله‌گرایی طرفدار روسیه، میراث اطاعت قدیمی از سرمایه‌داری دولتی مسکو، وجود دارد.

استراتژی انترناسیونالیستی فقط یک پرچم نیست، بلکه تنها راه مشخص برای مقابله با جنگ است.

منتشر شده در شماره‌ی ۶۱۰ ماهنامه‌ی لوتتا کمونیستا (مبارزه‌ی کمونیستی) به تاریخ مارس ۲۰۲۲

---

<sup>۴۳</sup> neutralità attiva